

هزار راه نرفته

*آیا شما آنطور که می‌گویند شاگرد وفادار مرحوم فردید هستید؟

شاگرد باید وفادار باشد. اما این با سخنگو بودن متفاوت است. گاهی حتی سخنگوی دولت مطلبی می‌گوید که دولت نمی‌پسندد. چه رسد به این که در عالم فلسفه کسی بخواهد به وکالت، رأی و نظر دیگری را بگوید. من گمان میکنم اگر فیلسوفان گذشته می‌توانستند کتابهای تاریخ فلسفه کنونی را بخوانند، کمتر آنها را می‌پسندیدند. من مورخ و راوی هیچ فلسفه و فیلسوفی نیستم و آنچه را که درمیابم، می‌گویم و مینویسم. در سال 1336 وقتی برای اولین بار به جلسه درس مرحوم دکتر فردید رفتم، احساس کردم چیزی می‌گوید که غیر از حرف‌های مشهور در فلسفه است اما سخن فلسفه ماده اندیشیدن است نه حکم جزمی لازم المات^۱ باع. فردید و هر فیلسوفی را میتوان نقد کرد اما وجه فردید-ستیزی و فردیدهراسی پدیدآمده در یکی دو سال اخیر را در نمیابم. گاهی به گذشته رو میکنند تا مسائل زمان را بپوشانند. یک جامعه‌شناس که مقیم آمریکاست و از ایران خبر و اطلاع درست و دقیق ندارد، فردید را خطر جامعه ایران دانسته است و بعضی دیگر که خطابه را با فلسفه اشتباه کرده و خطائات خود را حقایق بیچون و چرا میانگارند و هیچ مخالفتی را بر نمی‌تابند، می‌پندارند که مخالف آنان غرض سوء دارد. فردیدهراسی از این توهم ناشی شده است و شاید عین این توهم باشد و عجیب اینست که هرکس با آنان مخالفت کند، منتسب به اندیشه فردیدی میشود. مرادشان از شاگرد وفادار هم پیرو و مقلد بیچون و چراست. اگر وفاداری اینست مهم نیست که من وفادار باشم یا نباشم زیرا در این صورت وفاداری منسوخ شده و رسم وفا از روی زمین برافزاده است. نسبت استاد و شاگرد در عالم فلسفه نه مراد و مریدی است و نه با میزان روابط و وابستگی‌های سیاسی سنجیده میشود.

*به نظر می‌رسد در شما تفاوت‌هایی در نسبت با فردید دیده می‌شود. از جمله امتناع از اتیمولوژی و دیگر نوعی خویش‌بینی که نسبت به فلسفه اسلامی دارید؟

اتیمولوژی، مورد علاقه شدید دکتر فردید بود اما من آن راه را پیش نگرفتم. نه این که وقعی به آن نهم و اهمیت آن را ندانم بلکه آن حوصله فراخ را نداشتم. ضمن این که مسائل زمان مانند تاریخ، آینده، تجدد و وضعی که در آن درگیر هستیم، مجال پرداختن به آن نمیداد. در مورد مطلب دوم نیز عرض میشود که فردید به فلسفه اسلامی بیاعتنا نبود و هرگز منکر عظمت این فلسفه نشد و اگر نقد و نظری داشت، آن را حمل بر انکار و بیاهمیت دانستن نکنیم. فلسفه چیزی نیست که در آثار و اقوال یک فیلسوف بنحو تام و تمام، تحقق یافته باشد. اگر گمان کنید که همه حقائق را این سینا و ملاصدرا گفته‌اند و به شرح اسفار و شفا پردازید، استاد و شارح و حتی محقق هستید اما فیلسوف نیستید. میرداماد و ملاصدرا در مسائل متفق‌الرأی نبودند. یکی بر مذهب اصالت ماهیت می‌رفت و دیگری پیرو مشرب اصالت وجود بود؛ چگونه در عین حال به هر دو اعتقاد می‌توان داشت؟ و اگر مثلاً به اصالت وجود قائل نباشیم آیا میتوانیم مقام بزرگ ملاصدرا را انکار کنیم؟ این سینا نابغه و حکیم بود ولی او همه حقایق فلسفه را نگفته است و یک دانی فلسفه میتواند آراء او را نقد کند ولی من که همه آثارش را نخوانده‌ام، چگونه او را نقد کنم؟ روزی در دانشگاه تهران کسی با حرارت می‌خواست که این سینا را نقد کنند. گفتم نقد این سینا خوبست اما ابتدا باید آثارش را خواند و دریافت و آنگاه به کار نقد پرداخت. در مورد فلسفه اسلامی مسائل مهم

دیگری هم وجود دارد. وقتی کتاب «فارابی مؤسس فلسفه اسلامی» را می‌نوشتیم، می‌خواستیم بدانیم آیا چیزی به عنوان فلسفه اسلامی وجود دارد و اگر وجود دارد، از کی و چگونه قوام یافته است؟ فرید هیچ گاه در باب تأسیس فلسفه در جهان اسلام بحث نکرد هرچند درباره تعبیر فلسفه اسلامی یا فلسفه مسیحی چون و چراهایی داشت. وقتی که من رساله کوچک مقام فلسفه در عالم اسلامی را نوشتم، نوشته مرا نپسندید و با آن مخالفت کرد. این موضوع قابل بحث است اما با این بحث خلل و خدشهای به مقام فارابی و ابنسینا و سهروردی و ملاصدرا و توماس آکوئینی وارد نمی‌شود. ما وقتی به فلسفه رو می‌کنیم، میتوانیم از آن درس بیاموزیم و دستگیری بطلبیم. گاهی هم در سایه آن سکونت میکنیم. به نظر من از فلسفه اسلامی میتوان و باید درسها آموخت. من با این نظر همواره نسبت به آن احساس احترام کرده‌ام. گمان نمیکنم دکتر فرید هم مقام و عظمت فلسفه اسلامی را منکر شده باشد. اگر در جایی از قول او خواندید که مثلاً اسلام دو چشم داشت، یکی را محیالادین کور کرد و دیگری را ملاصدرا، بدانید که این سخن از سنخ شطحیات است وگرنه کدام آشنای با عرفان و فلسفه و تصوّف نظری عظمت مقام این دو بزرگ را منکر میشود؟ چگونه کسی عرفان و فلسفه بداند آنگاه این عربی و ملاصدرا را بزرگ نداند. من ارسطو، دکارت، کانت و هیدگر را بزرگ می‌دانم اما نه ارسطویی، نه دکارته، نه کانتی و نه هیدگریام. هر جا از عظمت کانت می‌گویم، در حقیقت از عظمت فلسفه می‌گویم. اصلاً چگونه می‌توان کانت را انکار کرد در حالی که بنیانگذار زندگی جدید و ره‌آموز تجدد است. فرید در جایی گفته بود که با فلسفه، فلسفه را رد می‌کند. احساس می‌کنم وی گمان می‌کرد دست‌اش بعد از فلسفه به جایی می‌رسد که محکم و استوار است. در مقابل به نظر می‌رسد شما از این که فلسفه از دست برود و در مقابل بی‌نظمی ظهور کند می‌ترسید و از این رو از فلسفه دفاع می‌کنید. هوسرل در یکی از آخرین آثارش نگران است که اگر فلسفه به پایان برسد، اروپا نابود شود. او وحدت اروپا و فلسفه را بخوبی درک کرده بود و چون می‌دید فلسفه به پایان خود نزدیک می‌شود، گمان می‌کرد اروپا (او لفظ اروپا را بجای لفظ غرب به زبان می‌آورد و مثل بسیاری دیگر از آلمانیها، غرب را اروپا میدانست) به خطر افتاده است. از فحواي سخن‌اش پیداست که اروپائیان را دعوت میکند تا برای نجات اروپا همتی کنند و دیدیم که این دعوت چنانکه هوسرل متوقع بود، اجابت نشد و بزرگترین شاگرد هوسرل، طرح پایان مابعدالطبیعه و گذشت از آن را پیش آورد. طرح پایان مابعدالطبیعه به معنی مخالفت با آن نیست بلکه به این معنی است که دیگر فلسفه به جهانی که قوامش به فلسفه است، مدد نمی‌رساند و دستگیری نمیکند. نه اینکه فلسفه در محافل اهل نظر و در دانشگاهها و حتی در کوچه و بازار نباشد. اکنون بر سر هر کوی و برزن اگر بساط فلسفه گسترده نباشد، از فلسفه میتوان چیزی شنید. این فلسفهها بطور کلی از دو قسم خارج نیست. یا داعیه و سودای تکرار فلسفههای دکارت و کانت و هگل در سر دارد یا مردمان را به کاری که فلسفه کرده است و به وضعی که هم اکنون در جهان دارد، آگاه و متذکر میسازد. حکم منطق و فلسفههای تحلیلی را جدا باید کرد زیرا قسمت اعظم آنها تکنیک و تکنولوژی است. من به شأن آزادی-بخش و تذکردهنده فلسفه نظر دارم و به این جهت از آن دفاع میکنم. نکته مهمتر این است که برخلاف سخن کسانی چون رورتی، بدون فلسفه از توسعه و دموکراسی و معانی نظیر آن نمیتوان دم زد. در دوران فترت کنونی که تجدد را نمی‌توان نادیده گرفت و از توسعه نمیتوان اعراض کرد، شاید فلسفه بتواند ما را از گم شدن در بهوت بیخردی که به سرعت در جهان گسترش مییابد، حفظ کند. البته صرف پرداختن به فلسفه و به زبان آوردن عبارات و المفاظ فلسفی چه بسا که نشانه گسترش بیخردی باشد ولی چکنیم که فلسفه بهرحال سخن خرد است و جهان کنونی هرچه باشد، با سخن فلسفه ساخته شده است. تا زمانی که بنای نویی در تاریخ گذاشته نشده است، از توسعه نمیتوان چشم پوشید پس شرایط آن را باید فراهم آورد اما اینکه فرمودید میترسم فلسفه از دست برود و بینظمی ظهور کند، من آشوب فکری و بینظمی را خطر آینده نمیدانم بلکه معتقدم که در شرایط فترت کنونی باید در اندیشه نظم آینده بود. این را به معنی ملاحظه‌کاری و سیاستی تلقی نفرمایید. اینجا اگر ترس هست، ترس از نوع دیگر است. ترس به خطر افتادن وجود و حقیقت آدمی است. به عبارت دیگر بگویم من در حقیقت بیشتر در اندیشه تفکر و پرسش هستم. از فلسفه نه دقیقاً به معنایی که متحقق شده است بلکه به معنایی که می‌پرسد، می‌گویم و آن را ره‌آموز و راهگشا می‌دانم و درست همین سخن است که در جامعه ما شنیده نمی‌شود. ما دوست نداریم پرسیم که هستیم؟ چه می‌کنیم؟ کجا می‌رویم؟ چه می‌گوئیم؟ این زبان و این قلب چیست؟ من نمی‌خواهم همه دانش‌آموزان مدارس، ارسطو یا هگل بخوانند و فکر نمیکنم که اگر بخوانند، نجات مییابند. نمی‌گویم فیزیک را از برنامه دانشگاه بردارند و

به جای آن متافیزیک بگذارند. در آغاز انقلاب به امکان تحقق جامعه دینی فکر میکردم و منتظر بودم که صاحب نظرانی پیدا شوند و طرح جامعه دینی در برابر جامعه غیردینی دراندازند ولی تحقق این امر موکول به آزمودن دوران آماده-گری است. در این شرایط نمیتوان توسعه، علم و تکنولوژی را رها کرد و نباید چنین کرد زیرا این عالم، عالمی نیست که به آسانی و خیلی زود فرو بریزد. این عالم بسیار قدرتمند است و شاید عین قدرت باشد. وقتی من میگفتم غرب، غروب حقیقت است، به گذشت از غرب و اصول و قواعد و رسوم آن فکر میکردم. من این را نمیپسندم که غرب را کژ و شیطانی بدانیم و درعین حال با فرآورده های فرهنگی و تمدنی آن زندگی و تمدنی آن زندگی کنیم. اگر بسیار خرسندیم که پول نفت میدهیم و وسائل الکترونیک میخریم و احیاناً بکار بردن این وسائل را کمال می دانیم، بیشتر متجددماییم. معهنا جمع جامعه متجدد با معنویت تمنای بدی نیست و شاید حتی خواستی اخلاقی باشد که مردم در عین حال از مزایای تجدد و معنویت بهره مند شوند به شرط اینکه بدانیم که همه چیز را با همه چیز نمیتوان جمع کرد. هر عالمی مناسبات، نظم و قواعد خاص خود دارد. درست است که از تکنولوژی نمی توان کناره گرفت ولی باید فکر کرد که چه مناسبتی میتوانیم و باید با آن داشته باشیم. دفاع من از فلسفه، دفاع از تفکر و پرسش از این امور و تذکر به این معانی است. جامعه ای که تفکر و شعر ندارد، ارگانیک بیجان است.

* وقتی می گویم شعر، جامعه را نجات می دهد، به یاد امریکای لاتین می افتم که در آن گابریل مارکز، پدر پارامو، اوگتایوپاز و پابلو نرودا حضور دارند؟

نگوئیم که شعر جامعه را نجات میدهد. شعر، مردمان را میپرورد و راه مینماید یا راه میبرد. هر جا شعر نباشد، زبان پژمرده است و راه تیره مینماید. شما نام شاعران و نویسندگان بزرگ امریکای لاتین را به زبان آوردید و گمان میکنم میخواهید بگوئید که این شاعران برای کشورهای خودشان چه آورده اند. میدانید که به جامعه و زندگی مثل یک مکانیسم نباید نگریست. من هرگز نمیگویم که مردمان به فلسفه و شعر توجه کنند تا کارها به صلاح آید. شعر زبان را زنده میکند و نگاه میدارد و زبان عین جان و خرد مردم است. به وضع خاص شاعرانی که نام بردید نیز باید توجه کرد. این شاعران به فرهنگ و تاریخ اسپانیائی، پرتغالی کاتولیکی تعلق دارند. آنها در این دوران نمیتوانند رهاموز توسعه باشند مع-هنا غوغا و طوفانی که در درون امریکای لاتین برپاست، از دم این شاعران مایه میگیرد.

* همیشه این طور نیست که ما کتابی را بخوانیم و بعد صرفاً از آن باخبر شویم بلکه گاهی با آن درگیر می شویم. شما در جایی گفته بودید وظیفه متفکر در زمانی که مردم بی خانمان هستند، آگاهی دادن به ایشان از وضع بی-خانمانیشان است. وقتی سعی می کنیم کتاب های شما را بفهمیم احساس می کنیم گونه ای ناامیدی در آن هست. آیا آنها را اشتباه خوانده ایم؟

نه، اشتباه نخوانده ایم اما میدانید که کار اهل فلسفه مدج و قدح نیست. آنها باید به شرایط امکان امور نظر کنند و گاهی از بیتوجهی به شرایط امکان چیزها شکوه میکنند اما من وقتی میگویم که ما این جهان پیچیده را نمی-شناسیم، سخن یأس نمیگویم. ما میپنداریم هر پژوهشگری میداند که علم چیست و به کجا می-رود و چگونه میرود یا هرکس مهندس است، مقام تکنولوژی در عالم کنونی را میشناسد. در جهان جدید در قیاس با جهان قدیم (و به اصطلاح سنتی) روابط چیزها و جایگاه آنها دگرگون شده است. به این دگرگونی باید توجه کرد و آن را شناخت. ما معمولاً علم میگویم و معنی عام آن را مراد میکنیم. از تکنولوژی هم وسائل فنی و بکار بردن آنها در نظردان می آید. زمان را در حرکت عقربه ساعت میفهمیم و

زبان را وسیله‌های میدانیم که نیازهای خود را با آن بیان میکنیم و به دیگران میفهمانیم. هیچیک از اینها نادرست نیست اما معنی علم و تکنولوژی و زمان و زبان بیش از اینهاست و بسیاری از ما حتی اگر دانشمند و استاد و پژوهشگر باشیم، این معانی را نمیدانیم و در بند دانستن آن هم نیستیم. من میگویم باید این معانی را بفهمیم. این دعوت را بر یأس حمل مفرمائید. من که سیاستمدار نیستم. سیاستمداران باید از موفقیتها بگویند و طبیعی است که کمتر از نارساییها و بیشتر از پیروزیها و قوتها بگویند. آنها وظیفهشان امید دادن، روحیه بخشیدن و بر سر شوق آوردن است ولی وظیفه یک دانشجوی فلسفه چیز دیگری است. او در مقابل سیاستمدار نمیایستد بلکه این دو می‌توانند مکمل یکدیگر باشند. اگر هیچکس نسبت به قصورها و نقصها و درنیافتن امکانات هشدار ندهد، چه بسا که جهل و غرور غالب شود. در شرایط کنونی، پیشرفت جز از طریق نقد صورت نمی‌گیرد و در جهان در حال توسعه معمولاً ناهماهنگیها و ضعفها و ناتوانیها بسیار است و دیدن و تذکر یافتن به آنها، بدینی نیست. کسی که امید دارد میداند که چه میتواند بکند و چها که نمیتواند. من نه مایوسم نه کسی را مایوس میکنم بلکه به آینده می‌اندیشم و شرایط رویکرد به آینده را یادآوری می‌کنم. من میگویم سیاستمدار شعار «ما می‌توانیم» را به مردم القا نکند زیرا این جمله در برابر «ما نمی‌توانیم و بیچاره هستیم»، معنی پیدا میکند و احساس ناتوانی عین شکست است. من از توانایی «ما» و «شرایط توانستن» و کاری که میتوان کرد، می‌گویم. اگر گاهی سختم بوی یأس میدهد، عرض می‌کنم که در اظهارنظر کمتر به امور اجتماعی و سیاسی و بیشتر به خرد جمعی و تفکر نظر دارم. البته از وضع مدرسه و اداره و کوچه و بازار راضی نیستم اما کسی را از بابت وجود نارسائیها ملامت نمیکنم بلکه همه اینها را نشانه نیندیشیدن و کم اندیشیدن یا مقدم دانستن مسائل بیاهمیت سیاسی بر مسائل اساسی میدانم. بدین و مایوس کسی است که بگوید همه راهها بسته است و راه دیگری گشوده نمیشود. اهل فلسفه میگویند پیمودن راه و گشودن آن شرایطی دارد و این مهم بصرف ادعا و داعیه دانستن، به انجام نمیرسد. این بدینی نیست. وقتی میبینم که کسانی از راستی و آزادی و صلاح میگویند اما در دروغ گفتن بی‌باکند، پیداست که این فضائل هم گرچه مدام در زبانشان تکرار میشود، در دلشان هیچ جایی ندارد و نمیتواند داشته باشد زیرا دل پر از کینه نسبت به دیگران با فضائل بیگانه میشود و خود را تباه می‌سازد. مثالی بیاورم. من در مجلسی گفتم که با نشر و آموزش هیچ فلسفهای مخالف نیستم و چگونه مخالف باشم و اگر در زمانی گفتم که فلان فلسفه چرا؟ مرادم این نبوده است که آن فلسفه نباشد بلکه میگفتم این فلسفه با بعضی دیگر از گفتارهای دیگر تضاد دارد یعنی با آن پیروان جدل میکردم که شما از میان دو رأی متعارض منطقاً باید این یا آن را برگزینید زیرا این هر دو با هم جمع نمی‌شوند. این شیوه استدلال در منطق، جدل نامیده میشود. من هم گفتم که جدل کرده‌ام. مدعیان، این گفته را بر داشتن مقاصد سیاسی حمل کرده‌اند. اگر مراد مرا نفهمیده‌اند، با فلسفه چکار دارند و از فلسفه چه می‌فهمند؟ اگر درست فهمیده‌اند و سخن را وارونه جلوه میدهند، دیگر به آزادی و کرامت انسان کاری نداشته باشند. حقیقت‌دوستی و آزادی-خواهی در محیط نفرت و کینه تاب نمی‌آورد و پژمرده میشود. اگر کسی حقیقتاً به آزادیهای آکادمیک و به توسعه دامنه بحث و نظر دلبستگی دارد، بجای اینکه فقدان آنها را تقصیر این و آن بداند، باید به شرایط پیدایش و وجود آنها نظر کند و البته از مرحله حرف و لفظ در آزادیخواهی گذشته باشد. در چنین مواردی دنبال مقصّر گشتن نشانه ابتلا به «توهم توطئه» است. متأسفانه این موارد نادر نیست پس چرا از ضعف و قصور ادراک نگویم و آیا اگر بگویم، بدینم و سخن از سر بدینی گفتم؟ من نومید و بدین نیستم بلکه امید به عهدی بسته‌ام که در آن دل و زبان متحد باشند نه اینکه دروغ و بهتان را زشت بشمارند و خود بی-پروا دروغ بگویند و تهمت بزنند. در جایی گفته‌اند که من به برنامه هویت رفته‌ام و علیه دانشگاہیان بیانیه امضا کرده‌ام و . . . من که این کارها نکرده‌ام. کسی هم که این دروغها را می‌گوید، ممکن است چند روزی نام مرا در چشم و گوش بعضی از زودباوران زشت کند. آیا از زشت کردن نام دیگران آزادی و خیر و عدل حاصل می‌شود؟ بنظر من حتی قدرت و اعتبار و شهرت هم با این روشها بدست نمی‌آید. میبینید که از ضعف و فقر فهم و فلسفه شکایت میکنم. شاید بهتر بود به جای شکایت، به حکایت اکتفا میکردم ولی شکایت هم همیشه حاکی از یأس و بدینی نیست. یکی دیگر از نشانههای فقر فلسفه (یا لالقل فقر فلسفه سیاسی و اجتماعی) فقدان نقد و نقادی است. از نقد زیاد میگویند و حتی علم نقد و نقادی به دست میگیرند اما جز مخالفت و ردّ و نفی، در سخنشان چیزی نیست. یک مقاله از مقالاتشان را نشان دهند که در آن به تحلیل اوضاع اجتماعی و فرهنگی و تربیتی و اقتصادی و اخلاقی پرداخته باشند. بر مطالبی که از قرن شانزدهم تاکنون مدام تکرار شده است، نام نقد نمیتوان

گذاشت. بدگفتن و نفی کردن هم نقد نیست و وقتی بجای نقد گذاشته میشود، چه بسا که علاوه بر قلب معانی و مفاهیم، گسست و شکستی در روح و فکر ایجاد کند. وقتی میگویند فلان چیز بد است، خوبش کجاست و چگونه و از چه راه میتوان به آن رسید؟ شاید من توقع زیادی دارم. وقتی فلسفه علم بصورت تعدادی دگم (حکم جزمی) تدوین و تعلیم شود، نقد چه جایی می-تواند داشته باشد؟ نقد و نقادی شرایطی دارد و حداقل اینست که برای درک و فهم مسائل و نقادی اوضاع و مطالب، باید از سوداهای سیاسی فاصله گرفت و به درون قضایا رفت و گرنه مقاصد و مطالب سیاسی را بصورت علمی و ادبی و فلسفی یا شبهفلسفی دادن هیچ چیز را روشن نمیکند و تغییر نمیدهد و مگر مدعیان، یک مقاله در تحلیل وضع سیاسی و فرهنگی کشور و شرایط و امکانات آن نوشتند و جز اینکه بهتان زدهاند فلان بد است و بهمان خشونت را ترویج و تعلیم میکند و آن یک دشمن آزادی است و . . . چیزی گفتهاند؟ هرکس هرچه میخواهد بگوید. ما خود باید نقد را از نفی جدا کنیم. مخالفت و موافقت صرفاً سیاسی، کار احزاب و ارباب سیاست است. اگر به این موافقتها و مخالفتها رنگ ادبی و فلسفی و نام نقد و نظر داده شود، سیاست و تفکر دستخوش پریشانی و آشوب میشوند. ما برای پیشبرد کار کشور (حتی اگر سیاستاندیش باشیم) باید شرایط و امکانات را بشناسیم و تحقیق کنیم که راه کدامست و چگونه گشوده و هموار و پیموده میشود. تقلید دیگران دیگر بیوجه یا غیرممکن شده است نه اینکه صرفاً از نظر اخلاقی ناپسند باشد. در جهان پیچیده کنونی باید راه بجوئیم. هیچ راه رفتهای وجود ندارد و بالاخره نکته سوم این که برای خوب بودن یک جامعه کافی نیست که اشخاص خوب در رأس آن باشند بلکه جامعه خوب باید مدرسه خوب، سازمان اداری خوب، ترافیک منظم، اقتصاد سالم و خوبها و خوبیهای بسیار دیگر داشته باشد. برای فهمیدن این چیزها نیازی به دانستن فلسفه هگل و ملاصدرا نیست. فلسفهها و منطقها بصورت فهم مردمانند نه روگرفت فهم و عقل محض و به این جهت نشانهاوند. درجه فهم و درک مردمان را از آثار دینی و فلسفی و حقوقی و هنری آنان می-توان شناخت. در دوره جدید نظم زندگی بشر هم با آهنگ فلسفه و علم و تکنولوژی میزان شده است. این نظم در غرب به تدریج و با بسط عقل فلسفی پدید آمد اما در جهان در حال توسعه آن را باید با تامل و تحقیق و با اجرای برنامههای دقیق پدید آورد و البته طراحی چنین برنامههای آسان نیست. توجه به دشواری کارها را بدینی ندانیم. کار جهان در راه توسعه مشکل است و کسی که فکر می-کند غرب و جهان متجدد به پایان راه خود رسیده است، این دشواری را بهتر درمیآید معهنا فکر نمیکنم که همه راهها بسته شده باشد و مگر ما از اندیشه تجدید عهد اسلامی عدول کردهایم که نومید باشیم. به این تجدید عهد و شرایط امکان آن بیشتر بیندیشیم. جهان متجدد هرچه باشد و بهر جا رسیده باشد، هنوز قدرت بسیار دارد و هنوز میتواند چیزهایی را که در برابر خود میبیند، در خود حل کند. جهانی که همه چیز غرب را جز نامش دوست میدارد و نام دیگر بر خود میگذارد، باید فکر و ذکر و کار و بار و قول و فعل خود را با نام وفق دهد. آموختن علم از هر جا که باشد، پسندیده است اما علم در جهان کنونی یک امر صرفاً آموختنی نیست. این علم تمام زندگی است. از فراگرفتن چنین علمی هم نباید رو گرداند ولی تأمل باید کرد که علم و تمدن جدید به کجا می-رود و ما تا کجا میتوانیم برویم. میدانم که طرح چنین مسائل و پرسشها را علمستیزی و گناه بزرگ میشمارند گویی چیزهایی هست که درباره آنها تفکر نباید کرد و بیچون و چرا باید آنها را پذیرفت. علم و تجدد را بیچون و چرا بپذیریم اما بدانیم که با آن هرچه بخواهیم، نمی-توانیم بکنیم. ما باید تکلیف خود را یا جهان کنونی روشن کنیم. هر تاریخی امکانات محدودی دارد و ما با بینهایت راه روبهرو نیستیم. باید آن امکانات را بشناسیم و بدانیم به کجا می-رویم. آنچه من می-گویم فقط تذکر است.